

داستان فرود سیاوخش از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی



فرشید شریف مقدم

دانشجوی کارشناسی ارشد ایران‌شناسی
دانشگاه تهران

دریغ آن برادر فرود جوان
سرِ نامداران و پشت گوان

داستان فرود سیاوخش (فردوسی، ۲۷-۱۰۵) در خلال بخش پادشاهی کیخسرو در شاهنامه حکیم طوس آمده است. این داستان شرح کشته شدن فرود فرزند سیاوش و جریره که به تعبیر دکتر عطاءالله کوپال، «قربانی معصوم خودخواهی دیگران» شده (کوپال، ۱۳۹۰)؛ به فرمان طوسِ نودر، سردار سپاهیان برادرش شاه کیخسرو فرزند سیاوش و فرنگیس است.

۱) شخصیت های داستان

نام	جنسیت	سمت	نوع	توضیحات
کیخسرو	مرد	پادشاه ایران	مثبت	وی فرزند سیاوش و پادشاه ایران است که قصد خونخواهی پدر را از افراسیاب تورانی دارد.
فرود	مرد	برادر پادشاه	مثبت	جوانی بزرگ زاده - فرزند سیاوش - در کاخ خود به همراه مادر زندگی می کند و دخالتی در سیاست ندارد؛ قصد پیوستن به سپاه برادر دارد تا در کین خواهی پدر شریک باشد.
جریره	زن	مادر فرود	مثبت	زنی است فرهیخته و بزرگ زاده، دختر پیران ویسه و همسر تورانی سیاوش است و مهر سیاوش و ایران در دل دارد.
تُخوار	مرد	مشاور فرود	منفی	بدون درایت لازم فرود را مشاوره می دهد و آنچه را که باید، به فرود نگفته، وی را در جنگی ناخواسته قرار می دهد که در نهایت منجر به کشته شدن او می شود.



طوس	مرد	سردار سپاه کیخسرو	منفی	پسر نوذر است؛ سرداری دلیر که از درایت برخوردار نیست. وی خویی تند و رفتاری نسنجیده دارد. با آنکه از تخته شاهی است اما زبینه آن رفتار نمی‌کند، فرمان شاه را گردن نمی‌نهد و با شتابزدگی باعث مرگ فرود می‌شود. او خود را وارث پادشاهی می‌داند و کینه ای دیرین نسبت به خاندان کیانی دارد.
ریونیز	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	منفی	داماد طوس و پهلوانی شجاع است که به دست فرود کشته می‌شود. مرگ وی آغازگر جنگ سپاه ایران با فرود است.
زَرَسپ	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	منفی	پسر طوس است که غم مرگ وی پس از ریونیز به دست فرود، طوس را بر کشتن فرود مصمم می‌کند.
زنگه شاوران	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	مثبت	زنگه پسر شاوران، از یلان ایران است که به همراه بهرام از دوستان سیاوش بودند. جریره فرود را به یافتن آن دو و مشورت با آنان سفارش می‌کند.
گودرز	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	مثبت	از یلان ایران زمین، فرزند کشواد و در این داستان به فرمان شاه مشاور فریبرز است. کیخسرو به فرمان وی توسط گیو از توران به ایران آورده شده است. همچنین او از مشایعت کنندگان کیخسرو در سفر آخر است.
بهرام	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	مثبت	فرزند گودرز، برادر گیو و از سرداران سپاه ایران است. پهلوانی که از تعصب ویژه پهلوانان ایرانی، در حفظ و اعتلای نام برخوردار است و سابقه دوستی با خاندان شاهی دارد، به این دوستی وفادار است و سر در فرمان شاه ایران دارد. وی بر حسب وفا، خیرخواه فرود است و قصد دارد تا طوس را از جنگ با فرود منصرف سازد. بهرام در نهایت بر سر پاسداشت نام پهلوانی خویش جان از کف می‌دهد.
رُهام	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	منفی	فرزند گودرز و برادر بهرام و گیو است. درکشتن فرود با بیژن همکاری می‌کند.
گیو	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	مثبت	فرزند گودرز که در جنگ با توریان بسیار دلاوری می‌نماید. وی کشنده تژاو، قاتل بهرام است.

بیژن	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	منفی در ماجرای کشتن فرود	یگانه فرزند گیو است؛ جوانی شجاع و دلیر، اما کم صبر و طاقت. در شاهنامه بعد از رستم، یلی چون او نیست. وی تنها کسی است که در نبرد با فرود، علی‌رغم اینکه اسب خود را از دست می‌دهد، پشت نمی‌کند و در نهایت، با همکاری رهام فرود را می‌کشد. بیژن در جنگ با تورانیان، بسیار دلاوری می‌کند.
فریبرز	مرد	دومین سردار سپاه ایران جایگزین طوس	مثبت	فرزند کاوس شاه و عموی کیخسرو. وی که شاهزاده‌ای خردمند است، پس از خبردار شدن پادشاه از واقعه کشتن فرود و تعلل طوس در رزم با تورانیان، به فرمان شاه جایگزین او می‌شود.
گُستهم	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	مثبت	فرزند گَزدهم (مرزبان ایران) و از پهلوانان مطرح در جنگ است.
ریونیز	مرد	از پهلوانان سپاه ایران	مثبت	وی فرزند کاوس شاه و برادر فریبرز است که در حمله تورانیان کشته می‌شود.
افراسیاب	مرد	پادشاه توران	منفی	وی کشنده سیاوش است و پادشاهی بدخو و بدکردار است.
پیران ویسه	مرد	وزیر افراسیاب	مثبت	وی در شاهنامه شخصیتی است بادرایت و اندرزگو که همواره خردمندانه رفتار می‌نماید. در این داستان، وی فرمانده سپاه تورانیان و مأمور به جنگ با ایرانیان است اما رفتاری خردمندانه دارد و بینا و روشن‌روان است.
تژاو	مرد	از تورانیان	منفی	مرزبان و داماد افراسیاب است و اصلی ایرانی دارد. پس از اینکه بهرام پند پیران را نمی‌پذیرد، به جنگ او رفته، دست وی را قطع می‌کند. تژاو از سر انتقام، توسط گیو در پیش چشم بهرام سر بریده می‌شود و بهرام نیز چشم از جهان فرو می‌بندد.
اسپنوی	زن	دختر افراسیاب و همسر تژاو	مثبت	اسپنوی به همراه همسرش تژاو با یک اسب می‌گریزند. در میانه راه، اسپنوی گرفتار بیژن می‌شود، او وی را احترام کرده بر پشت اسب خود می‌نشانند و به مقر سپاه ایران می‌آورد. در نهایت، تژاو کشته می‌شود و اسپنوی برای کیخسرو که خواهان او بوده، فرستاده می‌شود.

بلاشان	مرد	از تورانیان	مثبت	جوانی دلیر از سپاه توران که پادشاه برای تیغ و اسب و سر وی، جایزه تعیین کرده بود. وی که برای سرکشی از سپاه ایران آمده بود، به دست بیژن از پای درآمد.
کَبوده	مرد	چوپان افراسیاب	مثبت	فرستاده تژاو که برای جاسوسی از سپاه ایران آمده و به دست بهرام اسیر و کشته می شود.
لَهاک	مرد	از تورانیان	منفی	سه تن از سرداران تورانی که به جنگ گودرزبان آمده، کارزار را بر ایرانیان سخت می نمایند تا جایی که لشکر ایران عقب نشینی می کند. لَهاک در میسر و هومان در قلب سپاه توران قرار داشتند.
هومان	مرد			
فرشیدورد	مرد			
رویین	مرد	از تورانیان	منفی	فرمانده جناح راست توران. به دستور پیران، هنگامی که بهرام تنها برای یافتن تازیانه خود به میدان می آید به جنگ وی می رود؛ اما در کارزار موفق نشده، باز می گردد.

نکته (۱) مثبت و منفی بودن شخصیت‌ها فقط در این داستان مد نظر است.

نکته (۲) شخصیت‌هایی در این جدول نام برده شده‌اند که در داستان، دارای گفتگو بوده‌اند. سایر اشخاص که فقط نامشان در داستان آمده، در جدول ذکر نشده‌اند.

۲) واژگان دشوار (به ترتیب قرارگیری در ابیات)

بیت	واژه	معنی	بیت	واژه	معنی
۱۱	برج بره	حَمَل: از صور فلکی	۲۶۴	شیز	کمان / آبنوس: نوعی چوب
۱۲	تَبیره	دهل: از ادوات موسیقی	۲۸۰	دَنان	صفت فاعلی از دَنیدن: رفتار با نشاط کردن
۱۸	افسر	تاج، دیهیم	۳۰۲	پرستنده	ستایشگر / خدمتگزار
۲۰	طوق	گردن بند	۳۰۳	باره	اسب / دیوار
۲۱	گَرازان	صفت فاعلی از گرازدیدن: با ناز و جلوه و شکوه خرامیدن	۳۱۶	گواژه	طعنه، سرزنش
۲۱	نازان	با کرشمه و طنازی، صفت فاعلی از نازیدن	۳۲۴	گَشن	انبوه
۲۵	دمان	تازان، تاخت آورنده	۳۵۵	خسته	مجروح، زخم دیده
۴۵	رد	پیشوای دینی	۳۵۸	شیراوزن	شجاع، دلیر، باجرات
۵۴	جَرَم	نام شهری نزدیک بدخشان	۳۷۶	بشکَرَد	از مصدر شکریدن: شکار کردن، شکستن

۵۴	مَیم	مکانی در مشرق زمین	۳۸۹	گُشاد	کمان کشیدن، تیرانداختن
۶۰	هَیونان	جمع هَیون: اسب و شتر بزرگ	۴۱۰	مُستی	گله، شکایت
۶۵	فَسیله	گله و رَمه، اسب و استر	۴۲۳	دارنده	خدا
۸۲	خَفْتان	جامه جنگی که درونش را از ابریشم خام پر کنند، آن را کُژاگند یا قُزاگند نیز گویند	۴۴۱	غُرم	میش کوهی
۹۰	خَرام	مهمانی، ضیافت	۴۴۵	گراییدن	میل
۹۱	تَرگ	کلاه خود	۴۴۶	عَو	آواز بلند، بانگ و فریاد
۹۱	برگُستَوان	پوششی که هنگام جنگ بر اسب اندازند	۴۵۹	سُفت	شانه، دوش
۱۰۰	کُنارَنگ	والی، حاکم/ مرزدار، مرزبان	۷۳۸	کار آگه	جاسوس
۱۰۹	افراز	فراز، بلندی	۷۴۷	جَلَب	سَنج: از آلات موسیقی
۱۰۹	کُژ	ناراست، کج/ دروغ	۷۵۸	شافیدن	لغزیدن، سر خوردن
۱۱۱	گوپال	عمود و گرز آهنین	۷۷۱	هَزمان	مخفف هر زمان
۱۹۰/۱۱۶	تیغ	شمشیر/ قله کوه	۷۹۶	بهره	بخش، پاره، برخ
۱۳۵	گاز	ابزاری برای بریدن طلا و نقره	۸۱۹	اورند	فرب، نیرنگ
۱۳۶	دیزه	سیاه رنگ	۸۴۴	بسیج	ساختن، مهیا کردن
۱۳۹	کیار	تنبلی، سستی	۸۶۵	رَزه	ریسمان، طناب
۱۵۰	خوار	چست و چالاک	۹۱۸	پامَس	پا بسته، درمانده
۱۵۲	فِتراک	دوالی که از زین اسب آویزند برای بستن چیزی	۱۰۵۶	مَعاک	گودال، چاله
۱۵۵	مِغَفَر	کلاه خود (تازی)	۱۰۶۳	کُرتَه	پیراهن
۱۹۹	سِگالیم	بیندیشیم سِگالیدن = اندیشیدن	۱۰۷۱	آذرگُشَسب	نام یکی از سه آتشکده بزرگ که در شاهنامه به معنی مطلق آتش به کار برده می‌شود.
۲۳۶	قَفیز	معرب کویز، پیمانه/ قفیز سر آمدن کنایه از به سر آمدن زندگی	۱۱۲۲	زاو	دره، تنگه کوه
۲۴۵	پَهَلَو	شهر/ پَرثَوَه: ایالت پارت	۱۱۸۳	داو خواستن	پیشی یا نوبت خواستن
۲۵۲	پدرام	خوش، خرم			
۲۵۶	ریمَن	مکار، حيله باز			

آغاز داستان

کیخسرو پادشاه ایران و فرزند سیاوش، تصمیم می‌گیرد تا به خونخواهی پدرش، لشکری به جنگ افراسیاب بفرستد؛ لشکری متشکل از یلان و پهلوانان به سرپرستی و سرداری طوس نوذر که خود از بازماندگان شاهان پیشدادی است و پادشاهی را حق خود می‌داند. کیخسرو وی را اندرز می‌دهد که در راه، متعرض مردم عادی و افراد غیر نظامی نگردد مگر کسی که به جنگ با او آغاز کند. همین‌طور وی را سفارش می‌کند تا علی‌رغم اینکه راه دیگر سخت‌تر است، به هیچ‌عنوان از راه کلات عبور نکند؛ چراکه برادر کیخسرو، فرود فرزند سیاوش، به‌همراه مادر خود، جریره، در دژی در کلات زندگی می‌کنند. شاه متذکر می‌گردد که فرود کسی را از ایرانیان نمی‌شناسد، از همین رو، صلاح نمی‌داند که لشکر از آنجا گذر کند. طوس می‌پذیرد و شاه را چنین پاسخ می‌گوید:

«به راهی روم کهم تو فرمان دهی نیاید به فرمان تو جز بهی»

لشکر به‌راه می‌افتد و منزل‌ها را یک به یک طی می‌کند تا به دوراهی‌ای می‌رسد که می‌باید انتخاب کند که از راه بیابان ادامه دهد یا راه جرم و کلات را در پیش گیرد؛ راهی که شاه از آن منع نموده‌بود. سپاهیان که دوست ندارند از راه بیابان عبور کنند، مترصد تصمیم طوس سپهدار هستند که آیا به فرمان شاه عمل می‌کند یا راه کلات را در پیش می‌گیرد. طوس با گودرز پهلوان می‌گوید که به این دلیل که راه کلات آباد است، برای راحتی لشکریان آن را انتخاب می‌نماید و دلیلی نمی‌بیند که راه بیابان را بپیمایند.

فرود از آمدن لشکر ایران آگاه می‌گردد

فرود آگاه می‌گردد که لشکر برادر به‌جهت کین‌خواهی، از ایران‌زمین عازم توران است. نگران می‌شود؛ هر آنچه از گله و رمه در دشت دارد، در دژ خود جمع نموده، به نزد مادرش جریره می‌آید؛ او را از لشکر برادر مطلع ساخته، از او راهنمایی می‌خواهد. مادر وی را پند می‌دهد که تو هم فرزند سیاوش هستی و از مادر و پدر، بزرگ‌زاده‌ای و تو نیز سزاوار کین‌خواهی پدر هستی. برادرت تو را می‌شناسد و دوست می‌دارد و از او آسیبی به تو نمی‌رسد. همان‌طور که او پادشاه نوی است در ایران، تو نیز کین‌خواه نو باش! به سپاه برادر بپیوند، طلایه‌دار آن باش و پیش قدم شو در خونخواهی پدر! اینک لباس رزم پوشیده، بیرون برو و بنگر که فرمانده سپاه کیست. فرود عنوان می‌کند که کسی را نمی‌شناسد و نمی‌داند که سراغ چه کسی را باید بگیرد. مادر می‌گوید که نشان بهرام و زنگه شاوران را بگیر که دوستان و همشیران پدرت بودند و کنارتگان وی. اینک بدون سپاه و به‌همراه تُوخوار بیرون شو! فرود با تُوخوار به فراز سَپدکوه می‌رود تا سپاه را نظاره کند.

سپاه به نزدیک سپدکوه می‌رسد. فرود شاهد خودها و سپرها و گرزهای زرین سپاه ایران است. دلاوران و گردان بر اسبها نشسته‌اند و درفش‌ها برافراشته و بانگ کوس و تبیره فضا را درهم می‌شکند. فرود تُوخوار را فرمان می‌دهد تا یک به یک ایشان را به او بشناساند. تُوخوار لب می‌گشاید که همه سپاهی که می‌بینی در پی سپهدار طوس می‌آیند که فرمانده سپاه است و سپس با توصیف درفش‌های آنها، یک به یک گردان ایرانی را به فرود معرفی می‌نماید.

طوس فرود و تُوخوار را در بالای کوه می‌بیند

هنگامی که سپاه به نزدیک کوه می‌رسند، طوس متوجه فرود و تُوخوار بر سر کوه می‌شود؛ فرمان به ایستادن لشکر می‌دهد و از لشکریان می‌خواهد تا یک نفر بر فراز کوه بروند و ببینند که آن دو کیستند؛ اگر از سپاهیان ایران هستند، آنها را به دوستان تازیانه تنبیه و اگر از ترکان تورانی باشند، دستگیرشان کند و به نزد او آورد یا اینکه ایشان را بکشد؛ و چنانچه جاسوس باشند، همانجا

به دو نیمشان کند و باز گردد.

بهرام گودرز، سپهدار را پاسخ می‌دهد که حاضر به انجام این فرمان است. بهرام در حال عزیمت به کوه است که فرود وی را می‌بیند و از تَخوار نام و نشان وی را پرس و جو می‌کند. تَخوار می‌گوید که نام وی را نمی‌داند، ولی از نشانه‌هایش و نیز تاجی که از آن کیخسرو بوده و در سفر وی از توران به ایران گم شده، او بر سر دارد؛ می‌داند که از فرزندان گودرز است. بهرام فریاد برمی‌دارد که شما که هستید که با وجود رؤیت سپاه ایران، همچنان بر بالای کوه به تماشا ایستاده‌اید و ترسی از سپاهیان و سردارشان طوس ندارید. فرود وی را به آرامش دعوت و از او در مورد سپاه و سالار سپاه پرسش می‌کند. بهرام طوس و سایر رزم‌آوران را معرفی می‌نماید ولی نامی از خود نمی‌برد. فرود می‌پرسد که چرا بهرام را نام نبرده‌است و بهرام جویا می‌شود که چه کسی نام بهرام را برای او گفته‌است و او از کجا در مورد بهرام می‌داند؟ فرود مادر خویش را معرفی بهرام عنوان می‌کند که به او سفارش کرده‌است چون به لشکر می‌رسد، سراغ وی و زنگه شاوران را بگیرد؛ چرا که این دو تن همشیر پدرش سیاوش بوده‌اند. بهرام خرسند می‌گردد و از او می‌پرسد که تو میوه درخت شاهی یعنی فرود هستی؟

بدو گفت بهرام کای نیکبخت تویی بار آن خسروانی درخت؟
فرودی تو ای شهریار جوان؟ که جاوید بادی و روشن روان

و با تأیید فرود، از او می‌خواهد که نشان شاهانه که در بدن دارد، به او بنماید. فرود خالی را که بر بازو دارد، نشان می‌دهد و به بهرام اطمینان می‌دهد که از نژاد قباد و فرزند سیاوش است. پس از اینکه بهرام او را احترام می‌نماید، از اسب به زیر آمده، به بهرام توضیح می‌دهد که سبب اینکه او به بالای کوه آمده برای شناخت سپاه ایران است تا سپهدار را بشناسد و از آنان دعوت به عمل بیاورد که هفته‌ای را مهمان او باشند و او آنان را هدایایی دهد و سپس با آنها برای کین‌خواهی پدر همراه شود.

بهرام به او می‌گوید که تمام سخنان او را برای طوس خواهد گفت؛ ولی از آنجا که طوس را مردی خردمند نمی‌داند و همچنین چون او خود داعیه شاهی دارد و چندان سر به فرمان شاه ندارد، بعید می‌داند که طوس پذیرای پیشنهاد فرود باشد چرا که به او فرمان داده که چون بر سر کوه رسید، هر که بود را بکشد و برگردد. با این وجود، خواهد رفت و آنچه را لازم است، با او خواهد گفت. بهرام فرود را هشدار می‌دهد که چنانچه هر کسی غیر او بازگشت، بداند که طوس نپذیرفته و فردی که می‌آید، نه برای دوستی که از برای جنگ آمده‌است. از همین روی، از وی می‌خواهد که چنانچه چنین شد به دژ خود برود تا در امان باشد. فرود گرز دسته‌زینی به یادگار به بهرام می‌بخشد و او بازمی‌گردد.

چون بهرام به نزد طوس بازمی‌گردد، وی را مژده می‌دهد که آن کسی که به بالای کوه است، فرود فرزند شاه و برادر پادشاه است و او خود نشان شاهی را بر بازوی وی دیده‌است. طوس خشمگین شده، جواب می‌گوید که اگر او شاهزاده و شهریار است، پس من چه کسی هستم؟ او به واسطه ترس از سپاه، به فریب متوسل شده‌است. طوس همچنین بهرام را طعنه می‌زند که از بچه‌ای ترسیده و امر او را اطاعت نکرده‌است.

ریونیز به جنگ فرود می‌آید

طوس از میان سپاهیان و پهلوانان داوطلبی می‌خواهد تا به جنگ فرود رود و امر سپهدار را گردن نهد؛ وی را کشته، سرش را برایش بیاورد. ریونیز پهلوان اعلام آمادگی می‌نماید. بهرام با طوس می‌گوید که دست به چنین کاری نزنند و از خدا بترسد و از روی شاه شرم کند. همچنین اگر پهلوانی از سپاه به جنگ فرود رود، کشته خواهد شد و این نقصانی است برای سپاه. سپهدار از



سخن وی خشمگین گردیده، فرمان می‌دهد تا دسته‌ای از جنگاوران به نبرد با فرود روند. بهرام آنان را پند می‌دهد که او برادر کیخسرو و فرزند سیاوش است و جنگ با او روا نیست. برای همین، جنگاوران منصرف شده، باز می‌گردند. اما دگر باره ریونیز - داماد طوس - اعلام آمادگی نموده، به سمت کوه راه می‌افتد.

فرود از بالای کوه وی را می‌بیند و می‌فهمد که سخنان بهرام مقبول طوس قرار نگرفته و از تَخوار خواستار معرفی وی می‌گردد. تَخوار لب به سخن می‌گشاید که این پهلوان، ریونیز داماد طوس است که چهل خواهر دارد و هیچ برادری. فرود می‌گوید که چون به جنگ من آمده، وی را می‌کشم تا در دامن خواهرانش بخسبد؛ و تَخوار را به مشورت می‌خواهد که اسب وی را بزند یا خودش را. تَخوار می‌خواهد تا فرود خود او را بکشد تا جگر طوس سوخته، از کرده پشیمان شود. فرود با تیری ریونیز را هدف قرار می‌دهد. ریونیز کشته بر زمین می‌افتد و اسب وی به‌سوی لشکر باز می‌گردد. طوس که شاهد این صحنه است، دنیا در پیش چشمانش سیاه می‌شود.

زرسپ پسر طوس به جنگ فرود می‌رود

سپهدار از فرزندش می‌خواهد که آتش در دل اندازد و به کین‌خواهی ریونیز، به جنگ فرود رود. فرود تا متوجه زرسپ می‌گردد از تَخوار جویا می‌شود که آیا وی را می‌شناسد یا خیر. پاسخ می‌شنود که پسر طوس، زرسپ است که به خونخواهی شوهر خواهر خود آمده و او سواری رزم‌آور است که از مصاف پیل جنگی، رخ بر نمی‌تابد. فرود حرکتی به اسب می‌دهد و تیری بر زرسپ می‌افکند. تیر سپر را بر بدن وی می‌دوزد؛ او از اسب بر زمین می‌افتد و اسب باز می‌گردد. فریاد حیرت از سپاه ایران بلند می‌شود. طوس با دیدگانی اشکبار، چنان منقلب می‌گردد که خود بر اسب پریده، آماده نبرد با فرود می‌گردد.

طوسِ نودر در جنگ با فرود

تَخوار با دیدن طوس، فرود را هشدار می‌دهد که از عهده این پهلوانی که در راه است، بر نخواهد آمد؛ زیرا او طوس پهلوان است و وی را تاب نبرد با او نیست. بهتر است تا به دژ پناه ببرد تا از وی در امان باشد. فرود می‌آشوبد که او هر که می‌خواهد باشد و در وقت جنگ تفاوتی ندارد؛ نیز اینکه در موقع نبرد، مرد را دلگرم می‌نمایند نه اینکه وی را بترسانند. تَخوار می‌گوید گیرم که تو از پس وی برآیی، لیک در پی او سی‌هزار مرد جنگی خواهند آمد که در رزم بنیاد دژت را بر خواهند افکند؛ و این‌گونه موفق به کین‌خواهی پدر نخواهی شد. تَخوار پندی را که از ابتدا می‌بایست به فرود می‌داد دیر موقع عنوان داشت. اینک جنگ آغاز شده است و دیگر جای بازگشت نیست و از کم‌خردی او، فرود اکنون در جنگ قرار گرفته و جانش در خطر است.

فرود دژی داشت آباد که هشتاد خدمتکار در آن کمر به خدمت او بسته داشتند. اگر باز می‌گشت، آبرویی نزد ایشان نداشت. از همین روی، اسب را به جنگ با سپهدار هی کرد و تیری در کمان آماده ساخت. تَخوار پیشنهاد می‌دهد که اسب او را هدف قرار دهد چرا که ایرانیان پیاده جنگ نمی‌کنند و دیگر اینکه اگر طوس به بالای کوه بیاید، سپاهی نیز او را مشایعت خواهد نمود و فرود تاب نبرد با طوس و سپاهش را نخواهد داشت. فرود می‌پذیرد و تیری بر اسب می‌زند. اسب کشته می‌شود و سپهدار باز می‌گردد. فرود با طعنه می‌گوید که این چگونه سپهداری بود که اینگونه از جنگ یک تن بازگشت؟ خدمه او خنده سر می‌دهند که او با تمام تجربه‌ای که دارد، از ترس یک تیر از بالای کوه به پایین غلتید.

همین که طوس به لشکرگاه بر می‌گردد، سپاهیان به گرد او می‌آیند که خوب شد که سالم برگشتی و دل ما را غمین نساختی. گیو پهلوان بانگ بر می‌دارد که سپهدار بازگشته است؛ اما بدون

اسب. درست است که طوس ابتدا خیره‌سری کرد و فرمان به جنگ با فرود داد، اما فرود نیز اکنون کار را دشوار ساخته، ریونیز و زرسپ را کشته، سپهدار را پیاده برگردانده و این ننگ را با ما عجین ساخته‌است. با اینکه او فرزند سیاوش است و محترم، اما این کینه را نمی‌توان فراموش کرد. گرچه از تبار جمشید و نواده کیقباد است، لیک با نادانی عمل کرده‌است.

گیو به نزد فرود می‌رود

گیو این سخنان بگفت و زره بپوشید و به‌سوی فرود رهسپار شد. فرود چون او را دید که به سمتش می‌آید، آهی کشید که این سپاه پستی بلندی‌های روزگار را نمی‌داند؛ با آنکه دلیر و جنگاورند ولی بهره‌ای از خرد نبرده‌اند. از آن می‌ترسم که ایشان با این نابخردی نتوانند در جنگ با تورانیان پیروز گردند، مگر اینکه کیخسرو به سرپرستی بیاید تا پشت به پشت هم دهیم و بر تورانیان چیره گردیم.

فرود از تُخوار می‌پرسد که این سوار کیست که به‌سمت ما می‌آید؟ تُخوار اوصاف گیو را برای او برمی‌شمارد و می‌افزاید گیو بوده که کیخسرو را از توران به ایران آورده‌است؛ رزم‌جامه سیاوش در تن دارد و وی را باکی از رزم نیست. تُخوار فرود را راهنمایی می‌کند که با هدف قراردادن اسب، گیو را نیز مانند طوس از مه‌لکه بیرون کند. فرود چنین می‌کند و گیو بازمی‌گردد.

ایرانیان این بار گیو را دوره می‌کنند و شکر خدا بجا می‌آورند که او نیز هرچند اسبش از بین رفته، اما خود سالم است. گیو توسط فرزندش بیژن سرزنش می‌شود که چرا او که پهلوانی بی‌بدیل است، دست از کارزار شسته‌است؟ گیو که بیژن را خشمگین می‌بیند و از سخنان درشت او می‌رنجد، با تازیانه بر سر وی می‌زند و وی را فاقد اندیشه و خرد می‌خواند. بیژن با دلی دردمند از سخنان پدر، قسم یاد می‌کند تا کین کشتگان را از فرود نستاند، بازنگردد؛ به پیش گسَته‌م می‌آید و اسبی چابک از وی تقاضا می‌کند. گسَته‌م که دلش از مرگ دوستان به‌درد آمده‌است، بیژن را از جنگ بازمی‌دارد و راضی نمی‌گردد که او نیز کشته شود؛ چراکه فرود بر بالای بلندی است و به‌راحتی بر آنها غالب می‌گردد. بیژن وی را یادآور می‌شود که به ماه و صاحب کیهان و تاج شاه قسم یاد کرده که یا این کار را به اتمام رساند یا کشته شود؛ و چیزی او را جلودار نخواهد بود. گسَته‌م پاسخ می‌دهد که نمی‌خواهد اتفاقی برای بیژن بیفتد و گرنه هزاران اسب هست که می‌تواند در اختیار او قرار دهد و حال که رای او این است، هر اسبی را که مایل است، انتخاب کند. بیژن اسبی بزرگ و تیزتک برمی‌گزیند و آن را رزم‌جامه می‌پوشاند. گیو که فرزند را مصمم می‌بیند، با آنکه از کمان فرود بیمناک است، زره سیاوش را برای گسَته‌م می‌فرستد تا بر بیژن بپوشاند. بیژن راهی سپدکوه می‌گردد.

جنگ بیژن با فرود

تُخوار در پاسخ به فرود که نام و نشان بیژن را می‌پرسد، می‌گوید که در ایران زمین پهلوانی چون او نیست. او یگانه فرزند گیو است و تابه‌حال در هیچ رزمی طعم شکست را نچشیده‌است. این شیر دلیر زرهی دارد که تیر بر آن کارگر نیست. بهتر است که به دژ برگردد و جان از پیکار با او به‌دربرد تا دل شاه از مرگ وی آزرده نگردد. فرود اسب بیژن را با تیر می‌اندازد ولی بیژن پیاده به‌سوی او آمده، نعره‌ای برمی‌آورد و فرود را به ماندن و جنگیدن دعوت می‌کند. فرود نیز خیرگی کرده، تیری دوباره به‌سوی او می‌افکند. بیژن سپر بر سر می‌آورد. تیر بر سپر می‌نشیند و بیژن گزندی از تیر نمی‌بیند. فرود اسب را از وی برمی‌گرداند تا به‌سمت دژ مراجعت کند؛ اما بیژن خود را می‌رساند، شمشیر بر پشت اسب فرود می‌آورد و آن را بر زمین می‌زند. فرود خود را به داخل دژ می‌اندازد. در را می‌بندند و از فراز دیوار بر بیژن سنگ می‌بارند. بیژن او را با با طعنه خطاب می‌کند که از مردی پیاده گریخته‌است و شرم ندارد.

بیژن به نزد طوس باز می‌گردد و شرح دلاوری و تیراندازی فرود را می‌دهد. طوس قسم یاد می‌کند که فردا جنگی ترتیب دهد و فرود را بکشد و انتقام زرسپ و کشتگان را از وی بگیرد.

جریره، مادر فرود، خوابی می‌بیند

در دژ بسته است. نگهبانان پاسبانی می‌کنند. همه در خوابند، اما قلب مادر آرام ندارد. به خواب می‌رود و در خواب می‌بیند که در مقابل فرود، آتشی از دژ بلند شده و سراسر سپیدکوه را فراگرفته است و تمام دژ و اهل آن در آتش می‌سوزند.

جریره از خواب بیدار می‌شود، نگران به بالای دیوار دژ می‌آید و کوه را می‌نگرد. تمام کوه پر است از سپاهیان زره‌پوش و نیزه‌به‌دست. با دلی پردرد به نزد فرود باز می‌گردد و وی را بیدار و باخبر می‌سازد که تمام کوه تا پشت دیوار دژ، پر است از سپاهیان دشمن.

پهلوان جوان به مادر می‌گوید که چرا غمگین و نگران است. اگر زندگی او به سر آمده باشد راهی برای آن نیست. پدرش در جوانی کشته شده و او نیز سرنوشتی یکسان با پدر دارد. پدر را گروهی کشته است و او را بیژن خواهد کشت. فرود به مادر می‌گوید که تا آخرین دم با ایرانیان خواهد جنگید و از آنان تمنای نجات نخواهد کرد تا جایی که وی را مانند بزی کوهی شکار کنند. سپس سپاه خود را خود زره می‌دهد و خود نیز زره در بر می‌کند و کمان در دست می‌گیرد و آماده رزم می‌شود.

رزم فرود با سپاه ایران و کشته شدن وی

آفتاب جهانتاب برمی‌آید و آسمان را روشن می‌گرداند. همه جا پر است از صدای طبل و سنج و دهل و کرنا، صدای گرزهایی که به هم می‌خورند و پهلوانانی که فریاد برمی‌آورند. در دژ گشوده می‌شود. فرود جوان به همراه سپاهش بیرون می‌آید و جنگ آغاز می‌گردد. تمام کوه پر است از سپاهیان و صدای چکاچک شمشیرها و زوزه تیرها و کوبیدن گرزها. هنگام ظهر است. بسیاری از سپاهیان فرود کشته شده‌اند. پهلوان جوان چون شیر در زیر نگاه مبهوت ایرانیان، در حال نبرد است. فرود تنها شده؛ اما هنوز دست از کارزار نمی‌کشد. سر اسب را به سمت دژ می‌گرداند؛ شاید بتواند دمی نفس تازه کند. رُهام و بیژن در کمین اویند؛ از پیش می‌تازند. در سرازیر کوه فرود بیژن را می‌بیند. دست به گرز می‌برد تا بیژن را بکوبد. ناگاه رُهام شمشیر را بر کتف فرود، فرود می‌آورد. دست شیر جوان از تن جدا می‌گردد، او خود را به داخل دژ می‌اندازد و درها پشت سرش بسته می‌شوند.

مادر فرود را در آغوش می‌گیرد و زنان و خدمتکاران گرد او حلقه می‌زنند. جوان بی‌تاج را بر تخت می‌خوابانند. تنها یک سفارش دارد. می‌داند که ایرانیان دژ را خواهند گرفت. همه چیز را غارت و همه زنان را اسیر خواهند کرد. از آنها می‌خواهد قبل از اینکه گرفتار آیند، خود را از باروی دژ به پایین افکنند؛ مبادا که به دست ایرانیان افتند. این را می‌گوید و چشم از جهان فرومی‌بندد.

که بازی برآرد به هفتاد دست
زمانی به باد و زمانی به میغ
زمانی خود آرد ز سختی، رها
زمانی غم و خواری و بند و چاه
منم تنگ‌دل تا شدم تنگ‌دست
ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد
بر آن زیستن، زار باید گریست
دریغ آن دل و رای و آیین اوی!

به بازیگری ماند این چرخ مست
زمانی به خنجر، زمانی به تیغ
زمانی به دست یکی ناسزا
زمانی دهد گنج و تخت و کلاه
همی خورد باید کسی را که هست
اگر خود نژادی خردمند مرد
بزد و به کوری و ناکام زیست
سرانجام خاک است بالین اوی



تکاوره «افسوس خوردن گودرز و گیسو بر فرود سیاوش»
آثر میرزا محمد تهریزی یا خواجه عبدالعزیز کاشانی
از شاهنامه شاه طهماسبی، مجموعه آرتور هوتی، موزه مشروبولیتن نیویورک

زنان خدمتگزار یک به یک بر بام دژ می‌روند و خود را به زیر می‌افکنند. جریره آتشی فراهم می‌آورد و هر آنچه گنجینه است را می‌سوزاند. شمشیری برمی‌دارد، در اسب‌خانه را می‌بندد و تمامی اسب‌ها را می‌کشد؛ مبادا ایرانیان به غنیمت برند. سپس به بالین جوان خود می‌آید، رخ بر رُخش می‌گذارد و با دشنه‌ای به زندگانی خود، به غم سیاوش و به داغ فرود خاتمه می‌بخشد.

ایرانیان با کندن در دژ، وارد آن می‌شوند و کمر برای غارت می‌بندند. بهرام به نزدیک فرود می‌آید؛ با دیدن فرود، دیده پرآب می‌کند و آه از نهاد برمی‌کشد که این جوان از پدر خود مظلومانه‌تر کشته شد؛ چراکه کشته او هوادار و خادمش نبود و مادرش کشته بر برش نیفتاده و خانمانش نسوخته بود. رو به ایرانیان می‌کند و می‌گوید از خدای بترسید و بدانید که روزگار بد پاداشی برایتان فراهم خواهد آورد. شرم نمی‌کنید از پادشاه که آن‌گونه شما را سفارش به برادر نمود و شما را با آن همه اندرز به خونخواهی سیاوش فرستاد؟ چگونه او را خواهید یافت درحالی‌که خون برادرش به گردن شماست؟ فغان که از بیژن و رهام کوه فکر، کاری درست بر نمی‌آید!

طوس به همراه دیگر پهلوانان وارد دژ می‌شود. هنگامی که با صحنه مرگ فرود و جنازه در خون غلتیده جریره مواجه می‌شوند درحالی‌که بهرام و زنگه شاوران در حال سوگواری بر آن دو هستند؛ آه از نهادشان برمی‌خیزد و به سوگواری می‌پردازند. لیک چه سود؟ همواره نتیجه خیره سری و نیندیشیدن، پشیمانی است. گودرز و گیو با طوس می‌گویند که خیره‌سری و لجبازی کار سپهداران نیست و این‌گونه سپهداری را نیکو نخواهند شمرد. تو با خیره‌سری خویش، هم یک چنین جوانی از نژاد شاهان را به کشتن دادی، هم زرسپ و ریونیز را. طوس فرمان می‌دهد تا بر فراز کوه، دخمه‌ای شاهانه کنده، تختی از طلا فراهم کنند و حریری بر آن بپفکنند. سر و بدن فرود را با مشک و کافور و گلاب می‌شویند و بر تخت می‌نهند و بازمی‌گردند و این‌گونه این جوان شاهزاده با نام و ناز از دنیا می‌رود.

رزم کاس‌رود و نبرد بیژن با بلاشان ترک

سپاه ایران پس از سه روز عازم توران می‌گردد، راه را به سمت کاس‌رود درمی‌نوردد و با هر آنکس که در میان راه از لشکر تورانیان برخورد می‌کند، وی را می‌کشد و بدین‌گونه به کاس‌رود می‌رسد. جوانی دلیر از توران با نام بلاشان برای سرکشی و سنجش سپاه ایران می‌آید. بر بالای کوهی در نزدیکی سپاه، گیو و بیژن متوجه وی می‌گردند. گیو تصمیم می‌گیرد که به جنگ وی رود و او را کشته، سرش را بریده، به نزد طوس ببرد. بیژن می‌گوید که پادشاه وی را مأمور این کار کرده و برای کشتن بلاشان پهلوان، به وی وعده خلعت داده‌است. گیو در پاسخ پسر می‌گوید که بلاشان پهلوانی دلیر است و او دوست ندارد که شاهد مرگ وی باشد. بیژن از پدر می‌خواهد که با این سخن، باعث شرمساری او نزد شهریار نشود و زره سیاوش را درخواست می‌کند تا به جنگ بلاشان رود.

گیو زره بر تن فرزند می‌پوشاند و وی را با اسبی جنگی به سوی بلاشان راهی می‌نماید. بلاشان فارغ از وی، در حال خوردن کباب آهوست و اسبش در حال چرا؛ که ناگاه بیژن از دور سرمی‌رسد. اسب بلاشان شیهه‌ای می‌کشد و او را متوجه بیژن می‌نماید. او نعره‌ای برمی‌آورد و از بیژن می‌خواهد تا نام خود را بگوید. بیژن از نام و نسب خود می‌گوید و بر وی می‌تازد.

دو پهلوان با نیزه و شمشیر و گرز به کارزار درمی‌آیند. در این هنگامه، بیژن گریزی بر پشت بلاشان فرود آورده، مهره‌های پشت وی را درهم می‌شکند. بلاشان از اسب بر زمین می‌غلتد و بیژن سر

از تن وی جدا نموده، به نزد پدر باز می‌گردد. گیو با شادمانی وی را استقبال می‌کند و با هم نزد طوس می‌روند. طوس چنان شاد می‌گردد که گویی می‌خواهد قالب تهی کند، چرا که نامدارترین پهلوان سپاه توران کشته شده‌است.

افراسیاب از آمدن لشکر ایران آگاه می‌گردد

خبر به افراسیاب می‌رسد که سپاه ایران به توران رسیده و مرز توران از خون لشکریان دریا شده‌است. افراسیاب دستور خود، پیران و یسه را فرا می‌خواند و او را از قصد کیخسرو و کین خواستن سیاوش آگاه ساخته، خاطرنشان می‌سازد که باید با او به جنگ بپردازیم. پیران را فرمان می‌دهد تا سپاهی فراهم آورده، به مقابله سپاه ایران برود.

از دیگر سو، تندبادی در جایگاه سپاه ایران وزیدن می‌گیرد و برف و سرما و یخبندان گریبان گیر ایرانیان می‌گردد به طوری که سرما توان جنگ را از آنان می‌گیرد و چنان دستیابی به آذوقه سخت می‌گردد که ایرانیان به خوردن اسب‌های خود رو می‌آورند. هفته‌ای بر همین منوال می‌گذرد تا آنجا که تاب و طاقتی در سپاهیان نمی‌ماند. با سرزدن آفتاب هشتمین روز، سپهدار طوس همه را گرد می‌آورد و می‌گوید که بهتر است از این سرزمین برویم که تا کنون همواره بد به ما رسیده‌است و خیری ندیده‌ایم. بهرام وی را پاسخ می‌دهد که اینها همه بازتاب رفتار بد خود توست که اینگونه رفتار آمده‌ایم؛ هنوز اول کار است و بدها نیز در پیش خواهیم داشت. طوس در جواب بهرام می‌گوید که فرود بی‌گناه کشته نشد و وی کشنده زرسپ و ریونیز بود که همتایی مثل آنها در لشکر نبود؛ اما اکنون صحبت گذشته و اینکه آنها به داد کشته شدند یا بیداد، مطرح نیست. طوس گیو و بیژن را وعده پاداش نزد شاه می‌دهد، اگر کوه هیزمی را آتش زنند تا راه برای سپاه باز شود. گیو اجابت می‌نماید و بیژن با رفتن او مخالف است چون او جوان است و نمی‌پسندد که پدر پیرش دست به این کار بزند. گیو توانایی خود را به فرزند یادآور می‌شود و خاطر او را آرام می‌سازد که این کار از او ساخته است.

گیو به زحمت از کاسرود عبور می‌کند. برف و یخ همه جا را فرا گرفته‌است. پهلوان بر فراز کوه هیزم می‌رود؛ کوهی که حدود آن را نمی‌تواند بسنجد. تیری آتش می‌زند و بر کوه می‌افکند. سه هفته آتش می‌سوزد و از آن آتش، همه برف و یخ آب می‌گردد. لشکر به فرمان سپهدار، آب و آتش را درهم می‌کوبد و به راه می‌افتد.

سپاه با رسیدن به گروگرد، اسکان می‌گیرد و سراپرده‌های سپاهیان افراشته می‌گردد. گروگرد مرزبانی دارد تژاو نام که متوجه حضور ایرانیان می‌گردد. تژاو چوپان افراسیاب را که کبوده نام دارد، برای جاسوسی به سوی سپاه ایران می‌فرستد. شب هنگام از بخت بد، اسب کبوده شیعه‌ای می‌کشد و بهرام که پاسبان شب بوده، تیری بر کمر بند او می‌زند و او را از اسب انداخته، دستگیر و بازخواست می‌کند که چه کسی او را فرستاده‌است. کبوده تژاو را معرفی کرده، مهلت می‌خواهد که اگر او را نکشد، به محل استقرار تژاو راهنمایی‌اش خواهد کرد. اما بهرام با دریافت اینکه تژاو چوپان را فرستاده؛ سر او را بریده، به کمر می‌بندد و به لشکرگاه می‌آورد. فردای آن روز، تژاو غمگین از بازنگشتن کبوده، سپاهی را که با خود دارد، به عزم لشکرگاه ایران به راه می‌اندازد.

آمدن تژاو به جنگ ایرانیان

با طلوع آفتاب درخشان، سپاهیان ایران لشکری را مشاهده می‌نمایند که پهلوانی در پیش دارد و به جنگ آنان می‌آید. گیو به نزد او می‌رود و از نام و نشان می‌پرسد و اینکه چرا با این افراد کم به جنگ آمده‌است. تژاو سخن آغاز می‌کند که نامش تژاو است و داماد شاه افراسیاب؛ نژادی ایرانی دارد و مرزبان توران است. گیو می‌گوید که این سخن با کسی نگو چرا که آبروی خود را



می‌بری که چگونه می‌شود کسی ایرانی باشد و در خدمت تورانیان درآید. همچنین پیشنهاد می‌دهد که چون لشکر او کم است و در جنگ با ایرانیان کشته خواهد شد، حاضر است وی را به نزد طوس سپهدار ببرد و از برای او، پاداش و خدمتکار و اسب از سردار بستاند. تژاو جواب می‌دهد که هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد و آنچه او وعده می‌دهد، خود از جانب افراسیاب دارد و کمی سپاه اهمیتی ندارد چراکه با همین سپاه، لشکر ایران را درهم خواهد کوبید.

بیژن از این گفتگو عصبانی می‌شود؛ پدر را نهیب می‌زند که از چه روی با ترکان سخن می‌گویی و از در مهر درمی‌آید که اکنون وقت نبرد است و کارزار. سپس تیغ کشیده، به سپاه تورانیان حمله‌ور می‌گردد. گیو نیز وی را همراهی می‌کند. دو سپاه به جنگ می‌پردازند؛ دو سردار از سپاه تژاو به نام‌های ارتنگ و مردوی و بسیاری از سپاهیان کشته می‌شوند و خود او از مهلکه می‌گریزد. بیژن به تعقیب او پرداخته، بانگ برمی‌آورد که تو چگونه شیری هستی که می‌گریزی؟ تژاو نیزه‌ای بر بیژن می‌نشانند. نیزه در زره گیر می‌کند و آسیبی به او نمی‌زند. در مقابل، او نیز نیزه‌ای می‌افکند و همچون شاهینی که بر چکاوکی دست می‌یابد، تاجی را که افراسیاب بر سر تژاو نهاده بود، می‌رباید.

تژاو به نزدیک دژ می‌رسد و بیژن نیز به دنبال او. در همین حین، اسپنوی، همسر تژاو و دختر افراسیاب که بیرون آمده بود، تژاو را می‌بیند و از وی می‌خواهد که او را نیز به دژ ببرد. تژاو وی را بر جلوی اسب خود می‌نشانند و به سمت دژ می‌تازد؛ اما اسب تاب کشیدن دو نفر را ندارد و هرآینه بیژن فرا خواهد رسید. از همین روی، تژاو با اسپنوی می‌گوید که چون جان وی در خطر نیست، از اسب پیاده شود تا او بتواند چابک‌تر بگریزد. بیژن چون به اسپنوی می‌رسد، وی را بر پشت اسب خود می‌نشانند و به لشکرگاه بازمی‌گردد؛ درحالی که اسپنوی را نیز به همراه دارد.

تژاو غمگین به نزد افراسیاب می‌آید و او را آگاه می‌سازد که سپاه ایران به گروگرد رسیده، بلاشان و تعدادی از پهلوانان را کشته و مرز و بوم توران را به آتش کشیده است. افراسیاب، پیران و یسه را بازخواست می‌نماید که تو را گفته بودم که سپاهی بیارایی و به پیکار ایرانیان بروی. اکنون از درنگ و کاهلی تو، دختر من اسیر ایرانیان گشته و سرداران ما کشته شده‌اند.

پیران و یسه به شتاب لشکری فراهم می‌آورد متشکل از صدهزار مرد جنگی. راست سپاه را به تژاو و بارمان می‌سپارد و نستیه را در چپ می‌گمارد. سپاه با تندی و شتاب راه و بیراهه می‌پیماید تا به ایرانیان برسد. پیران قصد می‌کند که بی‌خبر و به یکباره این لشکر انبوه را بر سر ایرانیان فرود آورد. از همین روی، جاسوسانی به سمت آنان گسیل می‌دارد. جاسوسان خبر می‌آورند که لشکر ایران مدام به میگساری و مخموری مشغول است و یادی از جنگ در سر ندارد. پیران سرداران سپاه را می‌خواند و یادآور می‌گردد که دیگر هیچ‌گاه چنین فرصتی به دست نخواهد آمد که بتوانند بر سپاه ایران چیره شوند.

پیران و یسه بر طوس شبیخون می‌زند

پیران سی‌هزار سوار شمشیرزن از میان سپاهش برمی‌گزیند و نیمه‌شب بی‌هیچ صدایی بر ایرانیان حمله برده، ابتدا گله و رمه و چوپانان ایرانیان را می‌کشد و سپس بر قلب سپاه یورش می‌برد؛ سپاهی که همه مست در خیمه‌های خود افتاده است. گیو گودرز که هشیار و بیدار در خیمه خود نشسته، به ناگه متوجه سپاه توران می‌گردد. به سرعت سوار بر اسب شده، به سراپرده طوس درمی‌آید که چه نشسته‌ای که تورانیان بر ما شبیخون زده‌اند و بسیاری از لشکریان را کشته‌اند. سپس به نزد پدرش، گودرز می‌رود و بعد به همراه بیژن به جنگ با آنها می‌پردازد. تورانیان لشکر ایران را تیرباران می‌کنند و بسیاری کشته می‌شوند.

فردای آن شب، گیو و گودرز متوجه کشتگان سپاه ایران و انبوه سپاه توران می گردند که دم به دم بر تعدادشان افزوده می شود. وضع سپاه ایران نیز بسیار نابه سامان است. از همین روی، ایرانیان تصمیم می گیرند که به سمت کاس رود عقب نشینی نمایند و این در حالیست که سپاه توران نیز از پی آنها روان است. سپاه ایران در پشت کوهی پناه می گیرد. همه خسته و درمانده، نه تاب رفتن دارند و نه قدرت جنگیدن. بسیاری کشته شده اند و آنها نیز که مانده اند، توانی برایشان مانده است. طوس سپهدار ناامید گشته و قدرت رهبری ندارد. اوضاع نابه سامان سپاه وی را بر این می دارد که در سراپرده خویش بنشیند، میگساری کند و دل از پیکار و سپاه بشوید.

بزرگان سپاه که اوضاع را چنین دیدند، به نزد گودرز پیر آمدند و از وی چاره جویی نمودند. گودرز دیده بانی بر فراز کوه می فرستد و چند طلایه و پاسبان بر هر سوی سپاه می گمارد. سپس یکی از پهلوانان را راهی می سازد تا به نزد کیخسرو رفته، شرح ماجرا کرده، او را از آنچه طوس بر سر سپاه ایران آورده، آگاه سازد. شاه تا این اخبار را می شنود، می خروشد و دلش به درد می آید و غم از هم گسیختگی سپاه بر داغ برادر افزوده می شود.

شاه کیخسرو برای فریبرز کاوس نامه می نویسد

کیخسرو با دلی پردرد و چشمی اشک بار، دبیر خود را فرامی خواند تا نامه ای بنویسد برای عموی خود فریبرز فرزند کاوس شاه. آن طور که بایسته است، نامه را با نام خدا آغاز و مدح پروردگار و سپس گلایه از طوس می کند که با خیره سری، یگانه برادر گرانبه اش را با آنکه او را فرمان داده بود که از راه جرم نرود، این گونه کشته؛ و با بی خردی، سپاه ایران را در ورطه نابودی افکنده؛ و اکنون که هنگام نبرد است، راه آسایش در پیش گرفته است. پادشاه از فریبرز می خواهد که طوس را برگرداند و خود سپاه را سالار شود و در این امر، گودرز پهلوان را نیز برای مشاوره برگزیند؛ گیو را امیر و طلایه دار سپاه گرداند و تندی و خودرایی ننماید؛ باشد که پیروز گردند. دستور به مَهر نامه می فرماید و پیکی را می خواند که نامه را برای فریبرز برسد. پیک را دستور می نماید که هیچ درنگ نکرده، شب و روز بتازد و هرگاه اسب خسته شد، آن را تعویض کند.

فرستاده چنین می کند تا در بر فریبرز کاوس می رسد و نامه شاه راه تقدیم وی می سازد. فریبرز با خواندن نامه، طوس و دیگر یلان سپاه از جمله گودرز و گیو را فرامی خواند و فرمان شاه را ابلاغ می نماید. بزرگان سپاه از رای و تدبیر شاه خشنود می گردند و وی را آفرین گفته، می ستایند. طوس درفش و ابزار سپهسالاری را به فریبرز تسلیم می کند و او را شادباش گفته، نوذریان را جمع نموده، سپاه را ترک می گوید. سپس بی درنگ به نزد شاه باز می گردد.

چون طوس به آستان کیخسرو می رسد، وی را احترام کرده، زمین می بوسد؛ ولی شاه عنایتی به او نمی نماید، رخ از او برمی تابد و زبان به دشنام و نکوهش او باز می کند که مگر با تو نگفتم که از راه کلات نروی؟ کنون برادر مرا کشتی و علاوه بر آن، در زمانی که می بایست نبرد پیشه کنی، به بزم و استراحت پرداختی تا بدین گونه سپاه ایران تارومار گردد. شاه به حرمت خاندان طوس و منوچهر شاه، از کشتن وی صرف نظر می کند؛ ولی او را به خانه نشینی می فرستد و از سپاهیگری معاف می دارد؛ که این خود درد بزرگی است برای جنگاوران.

فریبرز کاوس بجای طوس نوذر می نشیند

که هم پهلوان بود و هم پور شاه

فریبرز بنهاد بر سر کلاه

وی رُهام را دستور می دهد تا به نزد پیران ویسه برود، بدو یادآور شود که شبیخون کار مردان و دلیران نیست و اکنون اگر تصمیم به جنگ دارد، سپاه ایران آماده است و گرنه دو سپاه قدری



درنگ نمایند تا مهیا شوند. رُهام به سمت لشکرگاه تورانیان می‌آید و او را به نزد پیران ویسه راهنما می‌شوند.

پیران ویسه پس از شنیدن، می‌گویند که تورانیان نبودند که جنگ آغاز کردند و طوس با بی‌خردی به توران تاخت و همه کس را بکشت و بد و نیک را تمیز نداد و حال چون بد کردید، بد دیدید. اما چنانچه اکنون مایل به درنگ هستید، ما هم همینیم و اگر به جنگ میل دارید، ما نیز آماده‌ایم؛ ولی بهتر است که سپاه بردارید و از توران بروید که در این صورت دیگر جنگی نخواهد بود. سپس رُهام را پاداش خلعت می‌دهد و باز می‌گرداند.

فریبرز یک ماه درنگ می‌نماید و در این مدت به تجهیز سپاه و گردآوری نیرو مشغول می‌گردد و سپاه ایران جانی دوباره می‌یابد.

جنگ پَشن و لاَوَن

چون یک ماه سپری شد، دو لشکر آماده رزم می‌گردند. همه آماده و تا دندان مسلح، مہیای جنگ هستند. در راست سپاه ایران، گودرز پهلوان فرماندهی می‌کند و در چپ سپاه، پهلوان آشکَش؛ و دیگر پهلوانان به‌همراه فریبرز گرد و درفش ایران، در قلب سپاه جای می‌گزینند. فریبرز دستور حمله صادر می‌نماید و از سپاه می‌خواهد که دلاورانه بجنگند تا این لکه ننگ را از دامن ایرانیان بشویند. ایرانیان شروع به تیرباران دشمن می‌نمایند و جنگ آغاز می‌گردد؛ جنگی سهمگین که تا چشم کار می‌کرد، تیغ و شمشیر و گرز و نیزه بود که در هوا می‌چرخید. از قلب سپاه، گیو دلاور بر دشمن یورش می‌برد. از دیگر سو، گودرز دلیر چنان بر سپاه دشمن می‌تازد که نهصد تن از خاندان پیران را می‌کشد. در این حین و در گرد و خاک میدان جنگ، ناگاه لَهاک و فرشیدورد، دو تن از سرداران توران، متوجه گیو می‌گردند و بر وی حمله می‌برند. لشکر، آنان را آماج تیر قرار می‌دهند و سپس با شمشیر و نیزه حمله‌ور می‌گردند به‌طوری‌که خیل عظیمی را می‌کشند. آن دو پشت به پشت هم می‌دهند تا در امان باشند. هاما، دیگر سردار تورانی، فرشیدورد را می‌گوید که می‌بایست قلب سپاه و فریبرز را هدف قرار دهند تا بدین‌گونه شیرازه سپاه از هم بپاشد. هر دو به قلب سپاه ایران یورش می‌برند، فریبرز از هاما می‌گریزد و از پی او لشکریان و سپاهیان نیز عقب می‌نشینند و تورانیان بر جای آنان مستقر می‌گردند و به‌ناگاه سرنوشت جنگ برمی‌گردد. فریبرز به داما کوهی پناه می‌آورد و سربازان از پی او. تورانیان بسیاری از لشکر ایران را از پای می‌افکنند. گودرز و گیو و تعدادی از نامداران در میان میدان جنگ متوجه می‌شوند که فریبرز به‌همراه درفش از میدان گریخته‌است. گودرز نیز قصد بازگشت می‌نماید که گیو وی را خطاب می‌کند که اگر چون تو پهلوانی از میدان برگردد، کار لشکر یکسره است و این ننگ تا ابد برای ما باقی خواهد ماند که پشت به دشمن نموده و گریخته‌ایم. چنین خاکی مباد که بر سر ما شود! در میدان بمان که هفتاد پسر دلاور حامی تو هستند. پشت به پشت هم می‌دهیم و کار دشمن را یکسره خواهیم نمود. گودرز با شنیدن گفتار فرزند، پی به اشتباه خود می‌برد و پشیمان می‌گردد. تصمیم به کارزار گرفته، یلان را می‌خواند. همه گرد هم می‌آیند و سوگند یاد می‌نمایند که تا آخرین لحظه نبرد کنند و روی از دشمن برنگردانند.

پهلوانان بر دشمن یورش می‌برند و بسیار از آنها می‌کشند. گودرز بیژن را فرمان می‌دهد که به‌نزد فریبرز برود و درفش را از وی بستاند و برای او بیاورد. بیژن به‌سرعت خود را به فریبرز می‌رساند و به او نهیب می‌زند که چرا پنهان شده‌است و اگر قصد بازگشت ندارد، درفش را به او بسپارد. فریبرز سر باز می‌زند و بیژن را طعنه می‌دهد که تو در عمل شتابزده هستی و در کار جنگ، جوان. این درفش را شاه به من سپرده‌است و من آن را در اختیار کسی قرار نخواهم

داد. بیژن شمشیری برمی‌دارد و درفش را به دو نیم می‌کند. نیمی در دست فریبرز می‌ماند و نیم دیگر را برداشته، به سمت میدان باز می‌گردد. همین که چشم تورانیان به درفش می‌افتد، به سمت آن حمله می‌برند. هامان می‌گوید که نیروی ایرانیان در پی سرافرازی آن درفش است. چنانچه آن را به دست بیاوریم، آنها را شکست خواهیم داد. بیژن تا این منظره را می‌بیند، کمان برمی‌کشد و لشکریان را از گرد خود می‌راند.

بیژن با گیو و گُستهم که با هم بودند، به این نتیجه می‌رسند که می‌باید به لشکر توران حمله ببرند و تخت و تاج آنها را به دست بیاورند. ایرانیان دوباره زیر درفش به گرد بیژن جمع می‌گردند. سپاه ایران که جانی دوباره یافته، به سپاه توران می‌تازد. در این حمله دوباره که بسیاری از سپاه توران کشته می‌شوند، ریونیز پهلوان که فرزند کاوس شاه بود نیز کشته می‌گردد. گیو فریاد برمی‌دارد که حال که ریونیز کشته شده و تا کنون سه تن از خاندان کاوس شاه از میان ما رفته‌اند، نباید اجازه دهیم که تاج او به چنگ تورانیان افتد. من اگر این جایگاه را ترک گویم، شکست خواهیم خورد. پهلوان دیگری باید این امر را به عهده گیرد. در پی این فرمان، گیو به سپاه توران حمله می‌کند و کارزاری دوباره رخ می‌دهد بسیاری از دو سپاه کشته می‌شوند. در همین حین، بهرام گودرز حمله‌ای می‌کند و تاج را با نوک نیزه از تورانیان می‌رباید درحالی که چشم دو سپاه از حیرت بر او خیره مانده است.

آن روز، روز ایرانیان نبود. کارزار سهمگین به پایان می‌رسد. تنها هشت تن از خاندان گودرز زنده می‌مانند. بیست و پنج نفر از فرزندان گیو کشته می‌شوند و هشتاد مرد از خاندان کاوس شاه که تنها ریونیز پهلوان از آنها کافی بود تا داغی بر دل ایرانیان بگذارد. از تورانیان نیز نهمصد تن از خاندان پیران ویسه و سیصد تن از خاندان افراسیاب. ایرانیان که زیان دیده بودند، از جنگ باز می‌گردند و کشتگان خود را در میدان رها می‌کنند. گُستهم که اسبش کشته شده است، بر ترک اسب بیژن می‌نشیند. سپاه ایران خسته و زیان دیده و سپاه توران سرخوش و شادان می‌روند تا به لشکرگاه برسند.

بهرام گودرز

شب هنگام، بهرام سرآسیمه به نزد پدر می‌آید که در هنگامی که تاج ریونیز را باز پس می‌گرفته است، تازیانه‌اش در میدان نبرد افتاده است و او باید برود و آن را بیابد تا مبادا به دست ترکان تورانی بیفتد؛ چرا که نام وی بر چرم تازیانه نگاشته شده است و او را این ننگ نمی‌زید. گودرز به او می‌گوید که این کار خطرناک است و برای یک تازیانه، جان خود را از دست خواهد داد. بهتر آن است که تازیانه را فراموش کند و جان خود را حفظ نماید. بهرام در پاسخ پدر می‌گوید که نام خاندان من با اهمیت تر از جان است و هر زمان که زمان آن برسد، انسان خواهد مرد و پدر را از فال بد زدن بر حذر می‌دارد.

گیو با برادر می‌گوید که نرو؛ از این جهت که او تازیانه‌ای بسیاری دارد همه زرین و جواهر نشان. یکی را فریگیس به او داده و دیگری از کاوس شاه خلعت گرفته است و پنج تازیانه دیگر که همگی دارای جواهرآلات زیبا و ارزشمند هستند. هر هفت تازیانه را به او می‌بخشد تا جان عزیز او به مخاطره و جنگی دیگر به راه نیفتد. بهرام به برادر می‌گوید که آنها در فکر ارزش و اهمیت تازیانه و زر و جواهر بر آن هستند درحالی که او در پی حفظ نام خود است و این ننگ را بر نمی‌تابد که تازیانه‌ای که نام او بر آن نوشته شده است، در دستان دشمن باشد.

شما را ز رنگ و نگارست گفت مرا آنک شد نام با ننگ جفت

بهرام اسب را به سمت میدان می‌تازد. کشتگان را می‌بیند که چگونه در دشت افتاده‌اند. بدن

ریونیز دلاور که چاک‌چاک و با زرهی دریده بر خاک است و برادرانش که کشته بر زمین خفته‌اند. در میان کشتگان، یکی از گودرزیان زنده و زخمی بر زمین بود که بهرام را می‌شناسد. او را خطاب می‌کند که وی را نجات دهد. بهرام او را در بغل می‌گیرد و می‌گرید. زخم وی را می‌بندد و به او می‌گوید که تازیانه‌ای را که گم نموده، پیدا کرده، باز خواهد گشت و او را خواهد برد.

بهرام در قلب لشکر و در میان کشتگان، تازیانه را می‌یابد که خونین بر خاک افتاده‌است. از اسب به زیر می‌آید و آنرا برمی‌دارد که ناگاه اسب وی سرناسازگاری برداشته، شروع به شیهه کشیدن می‌کند. بهرام علی‌رغم میل باطنی، مجبور به کشتن اسب می‌گردد. او مجبور می‌شود که راه را پیاده بازگردد که لشکریان دشمن متوجه او گشته، وی را محاصره می‌نمایند. بهرام کمان برمی‌کشد، آنها را می‌کشد و از خود می‌راند. سپاهیان که از عهده وی بر نمی‌آیند، به نزد پیران آمده، او را از آمدن بهرام آگاه می‌سازند. پیران رویین را دستور می‌دهد که تنی چند از مردان دلاور را به راه سازد و به نزد بهرام رود چراکه او را نمی‌توان به راحتی به چنگ آورد. رویین به رزم بهرام می‌آید و با تیرهای او مواجه می‌شود. تنی چند از همراهان او کشته می‌شوند و او توان دستیابی به بهرام را ندارد. پیران که این داستان را می‌شنود، خود به جنگ بهرام می‌آید و با وی می‌گوید که تو تا زمانی که با سیاوش در توران بودی، با ما هم سفره و هم نمک بودی و سزاوار نیست که با این نژاد و خاندان و نام‌آوری و پهلوانی، کشته شوی. تو پیاده نمی‌توانی با یک سپاه نبرد کنی. اکنون بیا و خود را تسلیم کن تا تو را به توران بریم و جایگاهی والا دهیم و پاداش بسیار. بهرام به پیران می‌گوید که حاضر به این امر نیست و چنانچه او قصد مروت دارد، وی را اسبی دهد تا به نزد ایرانیان بازگردد. پیران پاسخ می‌دهد که چنین کاری امکان پذیر نیست و بزرگان و سرداران سپاه این کار را بر نمی‌تابند؛ چراکه بسیاری از یاران و خویشان ایشان به دست بهرام کشته شده‌اند؛ و راهی جز تسلیم او نیست. در غیر این صورت آنها به جنگ با وی پرداخته، او را خواهند کشت. پیران این را می‌گوید و باز می‌گردد. تژاو به نزد پیران می‌آید و از بهرام می‌پرسد. پیران شرح ماجرا می‌کند و می‌گوید که پیشنهادی سخاوتمندانه به او داده‌است، گرچه او نخواهد پذیرفت. تژاو می‌گوید که به جنگ او خواهیم رفت و سر از تنش جدا خواهیم نمود.

تژاو به نبرد بهرام می‌آید و لشکری بر او گسیل می‌دارد. پهلوان نبرد آغاز می‌کند، با تیر و تیغ و نیزه و گرز؛ تا اینکه خسته می‌شود و دمی دست از نبرد برمی‌دارد. در همین هنگام، تژاو از پشت او حمله می‌کند و با ضربت شمشیر، دست او را از تن جدا می‌سازد و بهرام بر زمین می‌افتد. تژاو دلش برای او می‌سوزد و روی از وی برمی‌گرداند.

گیو و بیژن در پی بهرام گودرز می‌روند

چون صبح می‌دمد، گیو نگران بهرام می‌شود. بیژن را می‌خواند و از نگرانی برادر با او سخن می‌گوید. هر دو با هم به دنبال بهرام به میدان می‌آیند و در میان کشتگان به جستجوی او می‌پردازند تا بهرام را خسته و زخمی و رنجور و افتاده می‌یابند. بهرام به هوش می‌آید و برادر را بر بالین خود می‌بیند. ماجرا را تعریف می‌نماید که پیران ویسه او را پیشنهاد داده و او نپذیرفته‌است. هیچکدام از سران سپاه توران به جنگ او نیامدند تا اینکه تژاو به نبرد آمده، این بلا را بر سر وی آورده‌است. حال نیز خواهشی ندارد جز اینکه کین وی را از تژاو بستانند. گیو بر بالین برادر اشک می‌ریزد و سوگند یاد می‌کند که چنین کند. در دم برمی‌خیزد و به سوی لشکرگاه توران حرکت می‌کند. تژاو را که طلایه‌دار سپاه است، می‌بیند و به تعقیب او می‌پردازد. تژاو از لشکرگاه دور می‌شود که گیو کمندی بر کمر او انداخته، وی را از اسب بر زمین می‌اندازد، دستانش را به پشت اسب می‌بندد و بر زمین می‌کشد تا به نزد برادر برسد. تژاو به زاری

می‌گوید که چرا با وی چنین کاری می‌کند و از او چه دیده‌است. گیو وی را بر کشتن برادر ملامت می‌کند و او گیو را پاسخ می‌دهد که چون به بالین بهرام رسیده، او را کشته یافته و از بابت او غمگین است و نقشی در کشتنش نداشته‌است.

گیو تژاو را به بالین بهرام می‌کشانند و خداوند را شکر می‌گوید که می‌تواند نزد برادر، انتقام وی را بگیرد. تژاو با التماس از گیو می‌خواهد که چنین کاری نکند و در عوض نکشتن او، تا آخر عمر به خدمتش در خواهد آمد. گیو که برادر را رنجه و زخمی بر خاک می‌بیند، فریادی برمی‌آورد و سر از تن تژاو جدا می‌سازد. بهرام نیز در همانجا از دنیا می‌رود.

عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستین نباید ز خود دست شست

گیو بهرام را بر زمین اسب تژاو می‌بندد و آن را به بیژن می‌سپارد. او را به لشکرگاه می‌آورند. دخمه‌ای فراهم می‌سازند، بهرام را به مشک و گلاب می‌شویند و در حریر چینی پیچیده، چنان پادشاهان بر تختی از عاج می‌خوابانند و در دخمه را مهر می‌کنند؛ گویی که بهرام هرگز در این دنیا نبوده‌است.

لشکر ایرانیان از پیش پیران ویسه می‌گریزد

فردای آن روز، ایرانیان همه گرد آمدند که سالار سپاه سرگشته شده و بسیاری از سپاهیان نیز کشته شده‌اند و لشکر تاب جنگ در برابر تورانیان ندارد؛ اکنون جای درنگ نیست. می‌باید به نزد شاه بازگردیم تا ببینیم که رای او چیست. اگر شاه بازهم سر جنگ داشت، لشکری نو فراهم آورده، برای جنگ باز می‌گردیم.

سپاه ایران این تصمیم را می‌گیرد و مرز توران را ترک کرده، به سمت ایران عزیمت می‌کند. دیده‌بان سپاه توران چون به نزدیک لشکرگاه ایرانیان می‌آید، اثری از آنان نمی‌بیند. پیران را آگاه می‌سازد که ایرانیان رفته‌اند. پیران جاسوسانی گسیل می‌دارد تا خبری از ایشان بیاورند. هنگامی که جاسوسان خبر را تأیید می‌نمایند، پیران به سرآورده‌های ایرانیان می‌آید که خالی از سپاهیان است. همه را به لشکریان توران وامی‌گذارد و خود غرق در این اندیشه باز می‌گردد که کار جهان این گونه است که روزی بر اوج قنارت می‌دهد و روزی بر نشیب؛ و این رسم روزگار است.

افراسیاب از این ماجرا آگاه می‌گردد؛ بسیار شاد گشته، دستور می‌دهد سر راه پیران، آذین ببندند و زر و سیم بر سر او بریزند؛ و چون پیران به نزدیک شهر رسید، خود با سپاهی به پیشواز او می‌رود و بسیار او را احترام می‌کند. دو هفته در کاخ، جشن و پایکوبی بود تا در هفته سوم، پیران قصد رفتن می‌کند. شاه وی را پاداش بسیار می‌دهد و اندرز می‌گوید که همواره هوشیار باش و جاسوسان در خدمت بگیر؛ چرا که کیخسرو نخواهد نشست و باز خواهد گشت. بدان تا زمانی که رستم دستان در ایران است، از سپاه ایران ایمن نخواهی بود. پیران این اندرز و پند او شنید و پذیرفت و به سوی ختن رهسپار شد.

به پای آمد این داستان فرود...

کتابنامه

- فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه، دفتر سوم، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، زیر نظر احسان یارشاطر، کالیفرنیا و نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۳۷۱ (۱۹۹۲).
- کوپال، عطاءالله؛ «چهار گام مانده به مرگ؛ داستان کشته شدن سیاوش»، بلاگ چو ایران نباشد تن من مباد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۰.